

ارتباط عقل و ایمان در مثنوی

مسیح الله حیدرپور*

عبدالرضا باقی**

چکیده

گفتار پیش‌رو، بحثی است پیرامون عقل و ایمان در مثنوی؛ این پژوهش بر آن است که حقیقت عقل و ایمان را از نظر مولوی بکاود و پرده از چند و چون ارتباط آن دو کنار زند و بررسی نماید که ارتباط عقل و ایمان، از دیدگاه شاعر، کلامی است یا فلسفی یا عرفانی، سپس روشن نماید که عقل و ایمان در رسیدن به وحدت عرفانی چه نقشی دارند. نکته‌شایان توجه این است که جایگاه عقل در سخن، اندیشه و جان مولانا، مقدم بر ایمان است؛ او به عقل ایمانی و ایمان عقلی می‌اندیشد.

این نوشتار، که عقل و ایمان و ارتباط آن دو را از نظر عرفانی مورد تحلیل و بررسی قرار داده است، بر این باور است که در سایر نوشته‌ها و تحقیقات ادبی کمتر به این زاویه از بحث پرداخته‌اند.

کلمات کلیدی:

عقل، ایمان، ارتباط، مثنوی، مولوی.

* استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهرضا masih_heidarpour@iaush.ac.ir

** استادیار معارف اسلامی دانشگاه آزاد اسلامی واحد شهرضا Ar_Baghi88@yahoo.com

مقدمه

بی‌تردید، تاریخ انسان‌ها از آغاز تاکنون با عقل و ایمان، گره خورده است، اگر چه نمی‌توان ایمان را فارغ از عقل لحاظ نمود، اما در این میان هستند و بوده‌اند کسانی که وجودشان بستر رویش نهال ایمان نبوده است. با وجود این، انسان‌ها به طور کلی، حرمت عقل و ایمان را پاس داشته‌اند. انسان دغدغه‌ای دیرپا تر از نیل به سعادت ندارد، بنابراین عقل و ایمان از ارکان سعادت و یا راه نیل به آن است و از این رو در حیات آدمی نقش تعیین‌کننده دارند.

به تعبیر دیگر، حقیقت عقل و ایمان، نور خورشید عالم جبروت، فیض بحار انوار ملکوت، لباب اسرار هویت و جوهر دریای وحدت است.

عقل و ایمان، دو مقوله‌اند؛ عقل با ذهن و فکر آدمی و ایمان با دل او ارتباط می‌یابد؛ این دو موضوع از طرفی با حقیقت وجود آدمی پیوندی عمیق دارند و از سوی دیگر با سرشت، سرنوشت و سعادت انسان سر و کار دارند. بدیهی است که حرکت در مسیر سعادت آدمی، در سایه خردورزی و تجربه ایمانی و عمل به آموزه‌های دینی میسر است. از این دو مقوله، در حوزه‌هایی چون فلسفه، کلام و... سخن، فراوان رفته است، اما از عقل و ایمان و ارتباط آن دو در حوزه عرفان به صورت مدوّن و تفصیلی کمتر سخن گفته‌اند. از این رو، این پژوهش برآن است که حقیقت عقل و ایمان را به طور خاص از دیدگاه مولانا بکاود و پرده از راز عقل و ایمان کنار زند.

در این نوشتار، تعریف ایمان از نظر لغوی، عرفانی، لوازم و مراتب ایمان، ایمان و عمل، ایمان و عشق، ایمان شهودی و عارفانه، بیان شده است.

بی‌تردید عقل و ایمان، دو مقوله‌ای است که در زندگی مادی، معنوی و اخروی انسان نقش اساسی دارد؛ نکته مهم این است که، مولانا، چه رابطه و نسبتی میان ایمان و عقل قایل است؟ آیا ایمان از نظر او، همان معرفت عقلی است یا فراتر از آن است؟ ایمان منظور نظر شاعر کدام است؟ عقل ایمانی و ایمان عقلی چیست و چه جایگاهی دارد؟ آیا بشر می‌تواند بدون ایمان و اعتقاد و عقلانیت زندگی کند؟ این‌ها پرسش‌هایی است که باید در این نوشتار، بدان‌ها پاسخ داد.

برای بررسی ایمان، در حوزه‌های گوناگون، باید تقارب یا تباعد آن با عقل معین گردد، زیرا تا این نکته روشن نگردد، نمی‌توان در اندیشه مولانا، از آمیزش عقل و ایمان و لوازم آن سخنی به میان آورد.

ازکشف همین ارتباط‌هاست که می‌توان فهمید تقدّم با عقل است یا ایمان. این که در منظر مولانا این دو در عرض هم هستند یا در طول هم، موضوعی جداگانه است. اما چون در این تحقیق به این نکته رسیدیم که عقل در مثنوی از بسامد فراوان‌تری نسبت به ایمان برخوردار است، نتیجه گرفتیم که جایگاه عقل در سخن، اندیشه و جان مولانا مقدّم بر ایمان است و دغدغه مولانا پیش از آن‌که توجه به ایمان شورمدارانه باشد، توجه به ایمانی شعورمدارانه است. به تعبیر دیگر مولانا به عقل ایمانی و ایمان عقلی می‌اندیشد.

همچنین بررسی و کاوش ارتباط عقل و ایمان و آمیزش دو سویه آن می‌تواند پرده از اهمیت و ضرورت این ارتباط برگردد و دری به سوی معرفت و حقیقت بگشاید. از آنجا که کاربرد عقل در متون فلسفی و عرفانی، بسامد بالایی دارد در این گزارش بیشتر به کار برد آن در متون فلسفی و عرفانی، توجه شده است.

۱. کاربرد عقل در حوزه فلسفه و عرفان

واژه عقل در حوزه‌های مختلفی به کار می‌رود و در هر حوزه‌ای معنای خاص خود را دارد؛ عقل، در حوزه‌هایی مانند فلسفه، عرفان، اخلاق، فقه و دین و... به کار رفته است. از نظر لغوی: «به معنی خرد، دانش، فهم، قید و عقاب و ضد جهل و حمق، هوش و شعور ذاتی است و نیز به معنی جوهر مجردی است که ذاتاً و فعلاً مستقل است و اساس و پایه جهان ماورای طبیعت و عالم روحانیت است» (سجّادی، ۱۳۷۵: ۴۸۳-۴۸۲).

وی می‌افزاید: «گویند عقل جوهری است روحانی که خداوند تعالی آن را خاصّ بدن انسان آفریده است، و گویند عقل نوری است در قلب که حق و باطل را می‌شناسد...» (همان، ۴۸۲). بنابراین عقل به کار رفته در این نوشتار بیشتر به معنای عقل انسانی است که مدرک کلیات است.

در نهایت حکمه آمده است: «عقل در اصطلاح فلسفی، همان نفس است که در مراتب مختلف، به ویژه در بعد نظری، به نام‌هایی مانند عقل بالقوه و بالملکه و بالفعل و بالمستفاد خوانده می‌شود و نیز عقل به معنی عقل انسانی که حاکم بر اعمال و رفتار انسان است، همان نفس است» (طباطبایی، ۱۳۶۷: ۲۲۷). به تعبیر دقیق‌تر، عقل یکی از شؤون و مراتب عالی نفس است که در بعد نظری و عملی دارای مراتب متفاوتی است، اما در عین تکثّر، در همه مراتب، جوهر عقل واحد است. در اینجا جهت اختصار و دور نشدن از بحث اصلی، به سایر کاربردهای عقل در حوزه‌های دیگر اشاره نمی‌شود، اما کاربرد آن در اندیشه و نگاه عارفانه مولانا پیگیری می‌شود. از این رو لازم است گذر و نظری نیز به معنای عقل در عرفان بیندازیم، سپس به کاوش معنای عقل از منظر مولانا پردازیم.

در متون عرفانی، پیش از آن که به چیستی و مفهوم عقل پرداخته شود، به کارکردهای آن، به ویژه در بعد عمل توجه شده است: «در کلمات باباطاهر است که «العقل سراج العبودیه» که بدان حق از باطل امتیاز گذارده شود و طاعت از معصیت جدا شود و علم از جهل ممتاز گردد. عقل دو قسم است: یکی عقل معاش که محلّ آن سر است و دیگر عقل معاد که محلّ آن دل است» (سجّادی، ۱۳۶۲ : ۳۳۶). و نیز می‌نویسد: «خواجه عبدالله انصاری گوید: عقل ما عقاب دل است، یعنی دل را از غیر محبوب در بند آرد و از هوس‌های ناسزا باز دارد و گفته‌اند: عقل نوری است در دل که حق و باطل بدان جدا گردد» (همان: ۳۳۷).

بر همین اساس، عقل در منظر عرفا، به گونه‌ای است که بتواند در مقام فعل، انسان را کمک کند، خواه این فعل، در بعد تشخیص باشد، مانند تشخیص حق از باطل، یا در بعد رفتاری باشد، مانند جدا کردن اطاعت از معصیت، که در هر صورت عقل یاور و مدد کار دل و هموار کننده جاده خلوص به سوی معبود است و تمام هم و غم آن، این است که عقربه دل را به سمت حق نگه دارد.

مولوی در مثنوی به مذاق عرفا، تعبیرات متعددی از عقل آورده است: «قوة قدسی، عقل عرشی، عقل ممدوح، عقل هوشمند، عقل مشیر، عقل عقل و عقل ایمانی:

پاسبان و حاکم شهر دل است

عقل ایمانی چو شحنة عادل است

که زبیمش نفس در زندان بود^۱

عقل در تن حاکم ایمان بود

(مولوی، ۱۳۶۵ : ۲۴۷/۴)

۲. چیستی عقل

مولوی در مثنوی، چنان که گذشت، تعابیر متعددی از عقل آورده است، در واقع او عقل را بخشش الهی دانسته، سرچشمه جوشش آن را جان آدمی می‌داند. مولانا، عقل را از لحاظ مراتب به عقل جزئی و کلی تقسیم می‌کند؛ مراد از عقل جزئی، عقل ناقص و نارساست که اکثر افراد بشر، کم و بیش در آن شریکند، اما اکتفا به این عقل برای درک حقایق امور و اشیا کافی نیست، زیرا تکیه بر این قسم عقل در معرض آفت وهم و گمان است؛ این وهم و گمان پایه‌های استدلال‌های عقل را سست می‌کند. در منظر مولانا، باید عقل جزئی را با عقل کلی که مخصوص انبیا و اولیای الهی است، پیوند داد تا با نورانیت عقل کل، آدمی به حقیقت و درک آن دست یابد. در حقیقت اگر عقل جزوی از فیض عقل کلی بر کنار بماند، به بیراهه می‌رود و می‌برد؛ اما اگر در پرتو عقل کلی بماند، مقصد و مقصودش از عقل کلی جدا نیست.

عقل نظری (جزئی)، برای شروع لازم است اما برای پیمودن راه تا دیار معبود کافی نیست، بدین گونه که انسان را تا پایان راه همراهی نمی‌کند، پس تا عقل ودل با هم متحد نشوند و همسو نگردند، انسان به مقصود نمی‌رسد:

عقل سر تیز است لیکن پای سست زان که دل ویران شده است و تن درست

(مولوی، ۱۳۸۲: ۱۱۷/۶)

مفسر مثنوی می‌نویسد: «موجی که از تعقل و اندیشه آدمی سر می‌کشد، هیچ سدّ پولادینی از ماده و شئون آن نمی‌تواند در مقابل آن موج مقاومت ورزد، گویی امواج اندیشه و تعقل دیواره‌های ماده را نمی‌شکافد، بلکه ماده و شئونش در مسیر اندیشه می‌گدازد و ذوب می‌شود» (جعفری، ۱۳۸۸: ۷۹/۱۳).

وی می‌افزاید: «اندیشه و تعقل آدمی، هر اندازه هم که در فعالیت بسیار نافذ و تند و تیز بوده باشد، تشنگی آدمی را در مسیر واقع‌یابی فرو نمی‌نشانند، به تعبیر دیگر، اندیشه و تعقل، میدان دید آدمی را به وسیله تکثیر چون و چرا گسترش می‌دهد، اما رابطه و یا روابط موقعیت آدمی را با آن میدان، مشخص نمی‌سازد و به آرامش مطلوب نمی‌رساند» (همان، ۸۰/۱۳).

۳. کیستی خردمند از دیدگاه مولانا

انسان خردمند براساس اندیشه و شعر مولانا، کسی است که علاوه بر خرد و ایمان، جان خویش را از خویشتن مادی و خودخواهی‌های نفسانی پالوده کند و پیرو آن نوری باشد که از درونش می‌درخشد. به تعبیر دیگر، از خود مادی رها شده و به آن خودی که رنگ خدا و ایمان حقیقی یافته است، آراسته باشد. چنین انسانی می‌تواند پیشرو و پیشوای اهل ایمان نیز باشد:

عقل آن باشد که او با مشعله است او دلیل و پیشوای قافله است
پیرو نور خود است آن پیش رو تابع خویش است آن بی‌خویش رو
مؤمن خویش است و ایمان آورید هم بدان نوری که جانش زو چرید

(مولوی، ۱۳۸۲: ۵۷۲/۴)

در شرح این ابیات، بیان مفسر مثنوی چنین است: «به چه کسی ایمان بیاوریم؟ به آن کسی که به خویش ایمان آورده باشد؛ انسان می‌تواند هستی و شئون زندگی خود را به طور منطقی امضا کند و بپذیرد، اما ایمان آوردن واقعی به خویشتن یا امکان ناپذیر است یا حداقل بسیار دشوار می‌باشد.

ایمان آوردن به خود، به شرط وجود اعتدال روانی و هوشیاری، دارا بودن وجدان سلیم، وآلوده نشدن به اغراض مادی و غیر انسانی، و گذر از هزاران سنگلاخ درونی و بیرونی میسر است؛ دشوارترین آن سنگلاخها، عبارت است از ارزیابی واقعی خویشتن و زیر پا گذاشتن خود طبیعی .

اینان هستند که ایمان به خود آورده‌اند، یعنی خود وابسته به خدا را دریافته‌اند و به آن ایمان آورده‌اند. این نوع اشخاص شاید در هر قرنی بیش از عدد انگشتان یک دست پیدا نشوند» (جعفری، ۱۳۸۸: ۳۷۱/۱۰).

در این بحث ذکر چند نکته قابل توجه است :

۱. خودی که با خدا پیوند خورده است، قابل ایمان و اطمینان است.
۲. مشخصه چنین خودی، منطق گرایی در زندگی، اعتدال روانی، هوشیاری و متذکر بودن، وجدان سلیم، رهیدگی از اغراض مادی و غیر انسانی و جدایی از موانع درونی و بیرونی است.
۳. خود پیوند خورده با خدا، جز خدا به هیچ چیز نمی‌اندیشد و وجودش مشحون از توجه به خداست؛ چه این که خود را ناقص و فقیر مطلق می‌داند و او را کامل و غنی علی‌الاطلاق می‌شمارد و همین اقرار به نقص خود و اذعان به غنای او، نوعی شناخت واقعی از خدا و رهایی از خود طبیعی است .
۴. چنین انسان‌هایی هم هدایت یافته‌اند و هم هدایت‌گر هستند .

۴. انواع و مراتب عقل

نظر مولانا در مورد عقل به دو تعبیر تفسیر می‌شود و آن همان عقل کلی و جزوی است؛ عقل از آن جهت که عقل است، گرچه یک حقیقت بیش نیست، اما دارای مراتبی است، در واقع عقل کلی و جزوی به دو مرتبه از یک حقیقت واحد اشاره دارد، اگر درک انسان به امور دنیا سرگرم شود و دغدغه او سود و زیان مادی باشد، به این مرتبه از درک، درک وهمی اطلاق می‌شود، زیرا توان اوج به مدارج متعالی را ندارد.

اما عقل کلی به معنای مدرک حقایق امور، مرتبه عالی ادراک است، این مرتبه در چنان اوجی است که نفس و سوسه‌گر یا آتاره به آن دسترسی ندارد، بلکه عقل به آن محیط و مسلط است. در بیان مولوی، تعبیری چون عقل ایمانی، قوه قدسی، عقل برتر، عقل حق‌جو، عقل جلیل، عقل هوشمند، عقل راهبر،... و سایر تعبیر به همین عقل کل راجع است؛ هر کدام از این تعبیرها مفهومی از کاربردهای گوناگون عقل را بیان می‌کند. بنابراین از همین رهگذر است که مولانا به مراتب عقل اشاره می‌کند.

مولوی عقل و هوش پیامبران و انسان‌های کامل را بالاترین مرتبه عقل می‌داند، او حضرت محمد(ص) را نماد عقل هوشمند (کل) می‌داند، همچنین در داستان نبرد حضرت علی(ع) با عمرو بن عبدود، علی(ع) را مصداق عقل کل می‌شمارد:

ای علی که جمله عقل و دیده ای شمه ای واگو از آنچه دیده ای

(مولوی، ۱۳۸۲: ۱۵۱/۱)

۵. چیستی ایمان

ایمان، یک اصطلاح قرآنی است که درحوزه کلام، فلسفه و عرفان نیز مورد توجه و تأمل قرار می‌گیرد. ایمان: «در لغت به معنی گرویدن، اعتماد کردن، تصدیق کردن و وثوق و اطمینان و همچنین به معنی خضوع و انقیاد و تصدیق مطلق و فضیله و ثبات آمده است و نیز به معنی باور داشت و اعتقاد و مقابل کفر است» (سجادی، ۱۳۶۲: ۸۱).

است از حسن اِتکا به مبدأ عالی تر در اشکال گوناگونش، از هیچ ایمانی به یک تکیه گاه، اعراض نمی توان کرد، مگر این که تکیه گاه کلی دیگری، ایمان انسان را برانگیزد» (جعفری، ۱۳۸۸: ۱۷۷/۱۱).

پس می توان این پیام را از این سخنان برداشت کرد که مهم ترین معیار شناخت دقیق ایمان، عمل به آموزه های دینی و ایمانی است. زیرا عمل مبتنی بر ایمان است که آشکارا از حسن اِتکای آدمی به مبدئی عالی پرده برمی گیرد. مولانا، ایمانی را که تکیه گاهش یک مبدأ عالی و راقی است، ایمان حقیقی می داند و حقیقت چنین ایمانی را نعمت و غذایی بس عالی و بزرگ می داند، پس آیا این غذای روحانی می تواند در جسم مادی نیز تأثیر داشته باشد؟ جواب این است که چنانچه پدیده های جسمانی، در درون آدمی اثر می گذارد، پدیده های روانی و روحانی نیز در جان و جسم انسان تأثیر گذار است. پس باید به خود آمد و در پناه اعتقاد و ایمان زندگی کرد؛ وقتی انسان در سایه ایمان، حقیقت را دریافت، در زندگی از هر خطا و لغزشی در امان می ماند و به درجه ای از کمال می رسد که با نور الهی می بیند و انجام سخن این که به حیات طیبه و پاک قرآنی دست می یابد.

۶. مراتب ایمان

مراتب ایمان در میان فرق اسلامی و دانشمندان دینی، از جمله، اهل حدیث، فلاسفه، عرفا، ... جایگاه ویژه ای دارد؛ اگر بپذیریم که انسان ها از حیث عقلانیت و طهارت نفس یکسان نیستند، پس باید بپذیریم که از نظر معرفت نیز متفاوتند؛ تفاوت در معرفت به تفاوت ایمان می انجامد و تفاوت ایمان، به تفاوت سرشت و سرنوشت می انجامد و تفاوت در سرشت و سرنوشت منجر به تفاوت در فرجام و مرتبه انسان ها می شود. از همین رهگذر است که باید گفت: مولوی بالاترین مرتبه ایمان را از آن انبیای عظام و آنچه بر آنان نازل شده است، می داند. او در موارد گوناگون و در تمثیل های مثنوی، به مراتب ایمان و حقیقت آن، بارها اشاره کرده است؛ ایمان منکران، ایمان دین باوران، ایمان شهودی و عاشقانه، ایمان حقیقی، ایمان ظاهری، ایمان متقین، که مورد اخیر را بالاترین مرتبه ایمان می داند. او در مثنوی بر این باور است که اهل ایمان ندای تسبیح و نیایش همه جمادات و پدیده های هستی را می شنوند و آن را باور دارند:

همنشینان نشنوند، او بشنود
ای خنک جان کو به غیث بگردد

(مولوی، ۱۳۸۲: ۶۸/۳)

مولوی در نهایت با آوردن حکایت پیامبر(ص) و زید بن حارثه، نشانه های ایمان شهودی، عاشقانه و عارفانه را بیان می کند. وقتی پیامبر(ص) از زید می پرسد نشانه های ایمان چیست؟ زید جواب می دهد:

گفت تشنه بوده ام من روزها
شب نخفتم ز عشق و سوزها
تا ز روز و شب گذر کردم چنان
که ز اسپر بگذرد نوک سنان

(همان، ۱۴۲/۱)

نشانه های ایمان شهودی؛ عشق به مبدأ هستی، راز و نیاز شبانه، ورود به وادی تزکیه و تهذیب، گذر از عالم ماده و ملت رسیدن به مقام تجرید و وارستگی است: «چون نور عشق و ایمان دل زید را روشن ساخته بود و حقیقت را آشکارا می دید، گفت ایمان من بدان درجه رسیده است که بهشت و دوزخ و اهل آن را چنانکه هستند، می توانم ببینم» (شهیدی، ۱۳۷۳: ۱۶۸/۱). البته، ایمان شهودی بدون عمل خالصانه و شهود طهورانه، امکان بروز ندارند.

۷. لوازم ایمان

۷-۱. **عمل:** در اندیشه و سخن مولوی که ملهم از آموزه‌های قرآنی است، ایمان، زمانی آدمی را به سعادت الهی نایل می‌کند، که با اطاعت و عمل همراه باشد. او بر این باور است که ایمان کامل (اعتقاد قلبی) و عمل از هم جدایی ناپذیرند. ایمان و عمل سرمایه سعادت و سربلندی بشر در دنیا و آخرت است؛ پس عمل یکی از لوازم ایمان است:

کافر من گر زیان کرده است کس
در ره ایمان و طاعت یک نفس

(مولوی، ۱۳۸۲: ۴۳/۱)

۷-۲. **اخلاص:** اخلاص قلبی از دیگر لوازم ایمان است و آنچه پسند شاعر است، ایمانی است که از صمیم دل برخاسته باشد، به تعبیر دیگر، تازه کردن ایمان، سرمایه تصدیق و اخلاص قلبی است:

تازه کن ایمان نه از گفت زبان
ای هوا را تازه کرده در نهران

(همان، ۴۸/۱)

در جاهای بسیاری مولوی بر ایمان و اخلاص در بندگی حق پای می‌افشرد، او بر این باور است که بنده حقیقی کسی است که خدا را از سر ایمان، اخلاص و رضایت پروردگارش عبادت می‌کند:

بهر یزدان می زید، نه بهر گنج
بهر یزدان می مُرد نه از خوف رنج

هست ایمانش برای خواست او
نه برای جنّت و اشجار و جو

(همان، ۳۷۸/۳)

در «شرح جامع مثنوی» آمده است: «این ابیات اشاره دارد به سوره (انعام/۱۶۲)، (ای پیامبر به مردم بگو که نماز و نیایش (عبادت) و زندگی و مرگ من برای پروردگار جهانیان است). همچنین ایمان و عبادت بنده خالص، فقط برای جلب رضایت و خواست خداوند است، نه برای به دست آوردن باغ‌ها و درختان و جویباران» (زمانی، ۱۳۸۶: ۴۹۳/۳).

البته تا رسیدن به آن عبادت مطلوب و عاشقانه، باید از همین عبادات ابتدایی آغاز کرد، سپس تلاش نمود که با ارتقای معرفت و آراسته شدن به لوازم ایمان حقیقی، تدریجاً و گام به گام به مراتب عالی‌تر ایمان دست یافت.

۷-۳. **عشق به مبدأ آفرینش:** از دیگر مراتب و لوازم ایمان، «پایداری در راه ایمان» است؛ این پایداری تحقق نمی‌یابد مگر در پرتو عشقی عمیق و آگاهانه و عارفانه نسبت به حضرت حق. بر اثر این ایستادگی است که انسان‌های مؤمن جز ایمان به خدا به هیچ چیز دلبستگی ندارند و در این مسیر به وادی عشق می‌رسند و خدا را عارفانه و عاشقانه عبادت می‌کنند. این مقام، آخرین مرتبه ایمان راستین و حقیقی است؛ در مثنوی تمثیل‌ها و حکایت فراوانی در این موضوع بیان شده است. عشق به مبدأ آفرینش والاترین مرتبه ایمان و بیانگر مقام فنای عارفانه در راه خداست. در این نوع پرستش، همه پدیده‌های هستی حتی کفر و ایمان نیز عاشق پروردگارند:

حضرت پر رحمت است و پر کرم
عاشق او هم وجود وهم عدم

کفر و ایمان عاشق آن کبریا
مسّ و نقره بنده آن کیمیا

(مولوی، ۱۳۸۲: ۱۰۲/۱)

۸. ارتباط عقل و ایمان

در باب ارتباط عقل و ایمان از دیدگاه مولانا، هنگامی می‌توان دقیقاً سخن گفت که مفهوم عقل و ایمان از نگاه او مشخص شده باشد؛ زیرا نسبت میان عقل و ایمان، تابع تلقی‌های مختلف از این دو است. این نسبت‌ها می‌تواند به سه شکل باشد: تقابل، تغایر و تعامل. اگر گفته شود میان عقل و ایمان به طور مطلق، تضاد و تعارض وجود دارد، این ادعا به طور مطلق، صحیح نیست و خلاف واقع است و اگر گفته شود عقل و ایمان دو مفهوم بیگانه از همدند، این فرض نیز خلاف واقع است. بنابراین در کلام مولانا از ایمان عقلی و عقل ایمانی سخن به میان آمده است. اگر ادعا شود از نظر مولوی این نسبت تعامل است، قطعاً تعامل میان ایمان و عقل جزوی نیست. با توجه به این نوع عقل، نمی‌توان از عقل ایمانی و ایمان عقلی در نگاه مولانا سخنی به میان آورد، بلکه تعامل میان ایمان و عقل کلی است که می‌تواند این دو را در جهت هدف به هم پیوند زند و دستشان را در دست حقیقت قرار دهد.

بی‌تردید عقل و ایمان براساس توضیح فوق، دو مقوله‌ای است که در زندگی مادی، معنوی و اخروی انسان نقش اساسی دارد؛ این دو موضوع از طرفی با تمام زوایای وجود آدمی (ذهن، قلب و عمل) پیوندی عمیق دارند و از سوی دیگر با سرشت، سرنوشت و سعادت انسان سر و کار دارد:

عقل دیگر بخشش یزدان بود	چشمه آن در میان جان بود
چون ز سینه آب دانش جوش کرد	نه شود گنده، نه دیرینه، نه زرد

(همان، ۵۶۵/۴)

بدیهی است که حرکت در مسیر سعادت بشری، در سایه تعقل و تجربه ایمانی میسر است:

کیمیای مسّ عالم با تو است	عقل و دانش را گهر تو بر تو است
---------------------------	--------------------------------

(همان، ۲۷۸/۲)

این عقلانیت در سایه ایمان و عمل به مرحله کمال رسیده و مسیر هدایت بشری را هموار می‌سازد:

چون که ایمان برده باشی زنده ای	چون که با ایمان روی پاینده‌ای
--------------------------------	-------------------------------

(مولوی، ۱۳۸۲: ۳/۴۳۴)

۹. ایمان عقلی

اگر انسان خردمند از روی آگاهی و عقلانیت، ایمان آگاهانه و عارفانه و در عین حال شهودی و عاشقانه را به دست آورده باشد، به تحقیق این نوع ایمان، ایمانی استوار و پایدار است، چنین انسانی می‌تواند مسیر تکامل را به سوی کمال نهایی ببیماید، کمالی که از طریق خرد بدان رسیده و اعتقاد پیدا کرده است. بنابراین چنین ایمانی او را به سر منزل یقین می‌رساند. بی‌تردید کسانی که مصداق این نوع عقلانیت و ایمان راسخ قرار می‌گیرند، همانا علما و دانشمندان دینی هستند که رسالت هدایت جامعه بشری به ویژه، جامعه اسلامی را به دوش می‌کشند؛ آنان کسانی هستند که خداوند خیر و سعادت را به آنان ارزانی داشته و در دین دانایشان گردانیده و راه راست را به آنها الهام نموده و قلب‌هایشان را جایگاه تجلی جلوه‌های الهی قرار داده و به نور ایمان روشن کرده است.

بنابراین منظور از ایمان عقلی، آن ایمانی را گویند که برخاسته از شعور است و از ناحیه آگاهی برآمده و از جانب عقل حمایت می‌شود؛ چنین عقلی البته عقل جزوی نخواهد بود، بلکه همان عقل کلی با اوصاف و ویژگی‌هایی است که مولانا در مثنوی بارها از آن یاد کرده است:

عقل کلّ و نفس کلّ مرد خداست
 عرش و کرسی را مدان کز وی جداست
 جهد کن تا پیر عقل و دین شوی
 تا چو عقل کلّ تو باطن بین شوی

(همان، ۵۷۲/۴)

۱۰. ایمان و زندگی، جلوه‌ای از ایمان عقلی

بی‌تردید بشر نمی‌تواند ضرورت و یا شایستگی زندگی خود را هر چند که هم روشن باشد، بدون مبانی اعتقادی درک کند. چون احساس فطری انسان، وجود خدا و ارتباط او را با جهان هستی و انسان اثبات می‌نماید، بنابراین هیچ عقیده‌ای منطقی‌تر از اعتقاد به خدا و وجود آن نیست که بتواند پاسخگوی مشکلات فراوان زندگی بشر در این دنیا باشد. بشر مترقی امروز، نیز نتوانسته است چیز دیگری جانشین اعتقاد به خدا بیابد که بحران‌های گوناگون فردی و اجتماعی را به وسیله آن مرتفع گرداند.

هرچند بشر امروز مدارج عالی دانش و صنعت را طی کرده است، اما احساس نیاز به ایمان به خدا را بیشتر لمس کرده است و بدین جهت خداجویی و ایمان به خدا از دغدغه‌های مهم او بوده است.

این نوع ایمان باید با عقلانیتی که با رسالت پیامبران و اولیای الهی پیوند خورده است، همراه باشد.

پیرو پیغمبرانی ره سپر
 طعنه خلقان همه بادی شمر

(همان، ۴۷۰/۳)

شارح مثنوی چنین بیان می‌کند: «اگر تو واقعاً پیرو انبیا هستی، به راه خود ادامه بده و سرزنش مردم نادان را بادی بیش به حساب نیاور. چنان که یکی از اوصاف سالکان و مجاهدان طریق حق، عدم التفات به سرزنش‌های طاعنان است» (دانایی، ۱۳۸۶: ۱۱۰۳/۳). به تعبیر قرآن کریم: آنان در راه خدا پیکار می‌کنند و از ملامت ملامتگران نمی‌هراسند (مائده/۵۴).

(زمانی، ۱۳۸۶: ۱۱۰۳/۳)

۱۱. عقل ایمانی

در این جا به یک نکته اساسی می‌رسیم و آن این است که عقل جزوی، همواره از غرایز حیوانی و هوا و هوس‌های شیطانی، آسیب پذیر است؛ عقل، زمانی می‌تواند این هوس‌ها را مهار کند که با ایمان آمیخته باشد، ایمانی که شهریان شهر دل بوده و همواره در آن مقیم باشد. این ایمان است که می‌تواند انسان را به مرتبه عقل کلی اوج و عروج دهد و عقل نیز در پرتو نور ایمان است که به عقل ایمانی نام آور می‌شود، همان عقلی که مولوی در معرفی آن می‌گوید:

عقل ایمانی چو شحنة عادل است
 پاسبان و حاکم شهر دل است
 گریه چه؟ شیر شیرافکن بود
 عقل ایمانی که اندر تن بود
 عقل در تن حاکم ایمان بود
 که ز بیمش نفس در زندان بود

(مولوی، ۱۳۸۲: ۵۶۵/۴)

در شرح ابیات بالا شارح مثنوی می‌نویسد: «همین عقل ایمانی است که می‌تواند نفس و خواهش‌های حیوانی را مهار کند. در آن نزاع و کشاکش که میان عقل و نفس است، تلفات بی‌شمار به کسانی وارد می‌شود که متوجه نیستند که عقل می‌تواند بر نفس غالب شود و غلبه عقل بر نفس، لذت مافوق لذایذ نفسانی دارد.

هوسبازان، نفس و هوا و هوس و هیجان آن‌ها را کاملاً طبیعی و مطابق قوانین جاریه هستی شمرده‌اند و می‌گویند: اگر خداوند نمی‌خواست که مردم در لذت‌های نفسانی غوطه ور شوند، ریشه‌های آن‌ها را به قوانین جبری طبیعت پیوند نمی‌زد. اما در این باره فکر نمی‌کنند که همین پیوند ناگسستنی میان تعقل و وجدان با قوانین جاریه در وجود آدمی و موقعیت او در عالم هستی نیز وجود دارد» (جعفری، ۱۳۸۸: ۲۴۵/۷).

بر اساس توضیح فوق، اولاً عقل ایمانی، مهارگر نفس امّاره و ثانیاً در کشمکش عقل و نفس، پیروز میدان است، ثالثاً به لذات فرا نفسانی نیز چشم دارد و رابعاً عقل ایمانی، دست انسان را در دست یار می‌نهد و در وجود آدمی، وحدتی می‌آفریند که میوه آن، آرامش حقیقی است و این وحدت، فقط در پرتو اتحاد حقیقی عقل و ایمان حاصل می‌شود.

پرسش دیگری که به ذهن می‌رسد این است که آیا وقتی عقل به لباس ایمان زیور یافت، باز هم در معرض فتنه و آسیب نفس سرکش واقع می‌شود؟ مولانا به این پرسش پاسخ مثبت می‌دهد:

عقل و ایمان را از این قوم جهول می‌خرد با ملک دنیا دیو غول

(مولوی، ۱۳۸۲: ۸۵۰/۶)

مفسر مثنوی چنین می‌آورد: «شاید عده‌ای ساده لوح بگویند: چطور می‌شود که عقل و ایمان، قابل خرید و فروش بوده باشد؟ اگر اینان کمی بیندیشند، خواهند دید که عقل و ایمان سهل است، که بعضی انسان‌ها تمام موجودیت و وجدان خویش را به معرض خرید و فروش می‌گذارند.

کسانی که وجدان و عقل و ایمان خود را ارزان خریده باشند، در مقابل یک دروغ، وجدان، عقل، ایمان، بلکه تمام وجودشان را در بازار سوداگران می‌فروشند و بهای اندکش را می‌گیرند و نام این کار را هشیاری سیاسی می‌گذارند، با این حال ادعا می‌کنند که ما عمرمان را وقف تقویت وجدان، عقل و شخصیت انسان‌ها کرده‌ایم» (جعفری، ۱۳۸۸: ۲۴۷/۷).

به بیان دیگر، هنگامی که انسان میان عقل جزئی و کلی در تردید و تردد است و میان ایمان مستقر و مستودع، همچنان حیران و لرزان است، چنین انسانی به مقام با شرافت عقل ایمانی مشرف نشده است و امکان در غلتیدن در دام فتنه و کمین نفس سرکش همچنان وجود دارد.

به گفته شارح مثنوی شریف: «مولوی در نود و پنج جای مثنوی، درباره عقل سخن گفته و بیشتر جاها آن را ستوده و گاهی نیز آن را مذمت کرده است؛ عقلی که شاعر مذمت کرده، عقل حسابگر، جزئی و مصلحت اندیش است، اما عقلی که مایه رستگاری و نجات است، باید با ایمان و راستی و خداجویی همراه و هماهنگ باشد. همان عقلی که در تعبیرات شرعی به آن اشاره شده است و همواره بر ایمان راستین و معرفت یاب متکی است» (فروزانفر، ۱۳۶۷: ۵۶۵).

بنا بر باور مولانا، ممکن است هر انسانی از نظر عقل جزئی کامل باشد ولی از نظر عقل ایمانی و مراتب معنوی در جهل باشد؛ چنان که ابوجهل در زمان جاهلیت به ابوالحکم معروف بود، اما از نظر معرفت و یقین قلبی، در مرتبه نازل بود، چنان که پس از اسلام به ابوجهل زبانزد شد:

سوی حسن و سوی عقل او کامل است گرچه خود نسبت به جان او جاهل است

(مولوی، ۱۳۸۲: ۶۴/۱)

بر این اساس می‌توان گفت: چون همواره، ایمان به موضوعی تعلق می‌گیرد و لازمه آن علم به آن موضوع است. پس می‌توانیم بگوییم هر جا ایمان هست، پای عقل و علم هم در میان است و لو اجمالی. اما چه بسا در جایی عقل و علم باشد ولی رد و نشانی از ایمان نباشد؛ چنان که ابلیس بسیاری از حقایق را می‌دانست اما از ایمان کامل و صادقانه برخوردار نبود، بنابراین، همین علم و عقل فاقد ایمان او باعث شد تا از جایگاه رفیع تقرب به حق فرو افتد و مطرود ابدی آستان الهی گردد.

نتیجه گیری

۱. از دیدگاه مولانا، میان عقل کلی و ایمان شهودی، کمال سازگاری وجود دارد.
۲. اساس ایمان مورد نظر مولانا، ایمانی است آگاهانه، عاشقانه و در عین حال عارفانه.
۳. عقل سازگار با ایمان، وحدت نگر است؛ همچنان که ایمان مورد نظر مولانا، وحدت بین است، از این نظر، وحدت گرای و وحدت نگری، نقطه تلاقی عقل و ایمان است.
۴. در نگاه مولانا ایمان عقلی و عقل ایمانی از حیث موضوع و هدف متحدند و هر دو در یک نقطه به هم می‌رسند.
۵. در نگاه مولوی عقل هنگامی سعادت بخش و کمال آفرین است که با ایمانی که رهاورد مکتب انبیاست همسو باشد، مولوی ایمان خیالی و ایمان بریده از مکتب انبیا را بر نمی‌تابد و به آن وقعی نمی‌نهد.
۶. از منظر مولوی نه تنها عقل باید همسو با جهت گیری ایمان باشد، بلکه باید انسان را از خاک به افلاک برساند. از سوی دیگر ایمان هم باید مبتنی بر عقل باشد، نه عقل مقلد و اسیر، بلکه عقل وارسته از تعلقات دنیوی، چنین عقلی می‌تواند تکیه‌گاه ایمان باشد.
۷. یکی از مهمترین پی‌آوردهای نگاه مولانا به عقل و ایمان، ارتباط تنگاتنگ این دو، با مقوله حیات و زندگی است؛ نه عقل و ایمان فارغ از زندگی و بریده از آن است و نه زندگی بریده از عقل و ایمان، معنا می‌یابد.

یادداشت‌ها

۱ و ۲- این دو مورد، تنها در مثنوی کلاله خاور آمده است.

منابع

۱. قرآن (۱۳۸۱)، ترجمه بهاء‌الدین خرمشاهی، تهران: انتشارات جامی، چ چهارم.
۲. جعفری، محمد تقی (۱۳۸۸)، تفسیر و نقد و تحلیل مثنوی معنوی، ج هفتم تا سیزدهم، تهران: انتشارات اسلامی، مؤسسه تدوین و نشر آثار علامه جعفری، چ شانزدهم.
۳. دهخدا، علی اکبر (۱۳۷۷)، لغت نامه، ج سوم و دهم، دوره جدید، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، چ دوم.
۴. زمانی (۱۳۸۶)، شرح جامع مثنوی شریف، ج سوم، تهران: انتشارات اطلاعات، چ بیست و سوم.
۵. سجادی، سید جعفر (۱۳۶۲)، فرهنگ لغات و اصطلاحات و تعبیرات عرفانی، تهران: کتابخانه طهوری، چ سوم.
۶. _____ (۱۳۶۶)، فرهنگ معارف اسلامی، ج اول، تهران: انتشارات شرکت مؤلفان و مترجمان، چ دوم.
۷. _____ (۱۳۷۵)، فرهنگ علوم فلسفی و کلامی، تهران: انتشارات امیر کبیر، چ اول.
۸. شهیدی، سید جعفر (۱۳۷۳)، شرح مثنوی، جزو چهارم از دفتر اول، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چ اول.
۹. طباطبایی، سید محمد حسین (۱۳۶۷)، نه‌ایه الحکمه، ج دوم، قم: انتشارات الزهراء، چ اول.
۱۰. فروزانفر، بدیع الزمان (۱۳۶۷)، شرح مثنوی شریف، تهران: انتشارات زوار، چ چهارم.
۱۱. مولوی، جلال الدین (۱۳۶۵)، مثنوی معنوی، به اهتمام محمد رمضان، تهران: نشر پدیده (کلاله خاور)، چ پنجم.
۱۲. _____ (۱۳۸۲)، مثنوی معنوی، به اهتمام توفیق سبحانی، تهران: انتشارات روزنه، چ چهارم.